

در مخرج سنگ سب

بدخلق و بد ذات ترش رو **بلع** بالفتح فراهم آوردن و روان شدن
آب از آنجا برون رود و فاصل میان سب و وسطی و بالکلیه آب
بلع بالفتح پارهای گوشت یعنی بالفتح واحد پاره کردن گوشت چنانکه
جرحت و سراس شدن و بریدن و جراح کردن و زدن و بستن کردن
از کسی و بیان کردن سخن و بالغم جلع و عقد جلع و همین و طلاق و فرج
و بالکلیه پاره از شکسته تانه و مالک فرج و فضا پارهای گوشت **بلع**
جزیره که در بحر باشد و خشک گوشت و جوی روان شده از آدمی بخورد
بلع شومیزند جزیره آیت بساحل بحرین **بلع** بالکسر جمع لغوی یعنی پاره
زمین که از زمین نای دیگر ممتاز باشد **بلع** بالفتح سخت کفتر در همان زمان
کسی را بجای رفتن و بقیقین و در زنگ مرغان و سگان بجای که بگفتن
در سایر حیوانات **بلع** موضع که در وی هر نوع درخت باشد و بیست و نه
گورستان مدینه که درخت غزف بسیار در او **بلع** بالفتح زمین عالی بلاغ
بلع بالفتح فروزون و سدید بلع بالفتح فرج لامه نسبت از منازل فروان
دوستاره است کی روشن بزرگ و دیگر چنانچه خوراک روشنست که از
کمال روشنی فرمی بر روان دیگر را و بعضی گویند که در همین طلوع آن بین
آب طوفانرا که الهی بلع کرد اذان جهت آن منزل اسعد بلع گویند که
و بلع یعنی سوراخ جرح و اولاب نیز گفته **بلع** بالفتح همودن بلاغ یعنی
بمقدار کشش هر دو دست هم چون و کلمه فریج نهاد است در دیدن
بالفتح و القم مقدار دراز کردن هر دو دست و ظرف و گرم و بدین دو معنی
بلع نیز آمده است **بلع** بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در درختان

ل

درست چنانکه اشتباه در معنی ثانوی و بالکلیه فتح یا عبا و فغانای رسان
جمع **بلع** بالفتح بزوغ بالغم بر آمدن آفتاب و دندان و شتر زدن
ججام و بظنار **بلع** بالفتح کشته **بلع** بالغم رسیدگی و رسیدن و نزدیک
شدن رسیدگی و جگر روی رسیدن گوشت **بلع** بالفتح رسانیدن و رسان
شدن و بس شدن و بالکلیه رساندن کردن **بلع** بالکسر و رساندن و جویان کله
رساننده **بلع** بمنزبان **بلع** القاف **بلع** بالفتح شترین مخرج جانور رسیدگی
مغرب بسته **بلع** بالکسر فرج ذال معشره الکوره که اندکی بچوشاند و
تاسخی از دو سب باده و عاوق با ذق تا یک معنی حا ذق است **بلع**
در خشیدن برق و بر آمدن گوشت رسانیدن و از رشته شدن زن و
بعضی نیزه شدن چشم و در در کردن شکم گوشت از خوردن و فرود
کی می است و یک گوشت مغرب است **بلع** بالفتح مری که حضرت رات
پناه صلوات شرب مخرج آن سوار شدند و آن کلان از خرد خورد ترا از
بود **بلع** و **بلع** در خشیدن و روشنی که از ارجمند فارسی از ارجمند
گویند و آنچه از برق در فوایج ابر بر آکنده شود از آن خضو گویند و آنچه در آن
و از رانگی که از آن عقیقه گویند **بلع** در خشیدن و در شجاعت ضعف
چون ابریداشو و سرگرد و او حدیث روقه **بلع** بالفتح و نام بدین است
در بین و چای است نزدیک کوفه **بلع** و **بلع** و **بلع** بالفتح اول عاقله
بلع و **بلع** و **بلع** بالفتح خوی چون بر آید و مادام که در آن است
رین گویند و بلعای و **بلع** نیز و عیبت از درخت **بلع** بالفتح بالیدن
و در از شدن درخت **بلع** در از و بالیده و میوه است خوب می برد و در
است بدین ادا **بلع** بالکسر رنگ و در مهابز و مگر حدیث مریع فرج